

## بدبختی‌های نگاه هر دمبیلی به سینما!

Woody Alain

گفت‌وگو با وودی آلن

مایک سامپسون • ترجمهٔ جلیل جعفری یزدی

دیدار و گپ و گفت‌وگوی رودرو با وودی آلن تجربه‌ای بس سوررئال است. تماشای او بر پرده سینما، لهجه او، عینک او، نیک‌های او و مانند آن، در این همه سال تو گویی جملگی کلیشه شده‌اند؛ چیزی شبیه به آرنولد شوآرتسنگر که پنداری تصویرش از فرط برجستگی به جایی فراسو رفته است. من شیفته مردی شده بودم که بی‌کم و کاست پاسخ‌ام می‌داد؛ بماند که زیاد هم از طرفداران فیلم‌های او نبوده‌ام. به هر شکل، وقتی از کارگردانی بیرسی که چرا نقش اول فیلم خود را به زنی داده است و او بگوید «چه اشکالی دارد؟» معلوم است که جز زبان به تجلیل نمی‌گشایی.

می‌خواهید برای مان از فکر ساخت «ملیندا و ملیندا»  
و این که چه‌گونه شکل گرفت بگویید؟

از خیلی پیش ایده‌هایی داشتم که حس کردم می‌شود یکی‌شان را به شکل کمدی کار کرد و پنج دقیقه بعد به فکر رسید که ای بابا! از این ایده می‌شود یک درام خیلی خوب هم ساخت! داستانش طوری است که راه دارد آن را در قالب فیلم جدی ریخت. همیشه در مقام انتخاب بوده‌ام. باز به فکر رسید اگر این زن در یک مهمانی شرکت کند عجب رمانسی از آب درمی‌آید! او، زنی است که در طبقه همکف یک آپارتمان زندگی می‌کند. مردی گرفتارش می‌شود. زن و مرد در یک ساختمان زندگی می‌کنند. همان وقت به خودم گفتم نه بابا! همان درام بهتر است! هم‌چنین به ذهن‌ام رسید، عجب تجربه‌ای می‌شود اگر این دو مقوله را با هم تلفیق کنم! گفتم هم خودم یک چیزهایی یاد می‌گیرم هم شاید از قاطی کردن کمدی و درام، بالاخره ملغمه‌ای ساختم! هر طوری بود فیلم را ساختم ولی از شما چه پنهان چیزی یاد نگرفتم.

چه‌طور متقاعد شدید که «ردها میشل» برای نقش پیچیده‌ملیندا مناسب است؟

خیلی اتفاقی. تا پیش از این فیلم حتی اسم‌اش را هم نشنیده بودم. لابه‌لای کلیپ‌هایی که به دست‌ام رسیده بود کلیپ فیلم «باجه تلفن» ساخته جونل شوماخر را تماشا کردم و ردها میشل را کشف کردم. با این که در این فیلم نقش کوچکی داشت؛ بازی‌اش عالی بود. پرس‌وجو که کردم فهمیدم استرالیایی است. یک نمونه از فیلم‌هایش را گیر آوردم. فیلم مستقلی که ...

ده داستان عشقی کوچک؟

یادم نیست کدام فیلم بود. سیاه و سفید بود. بازی‌اش معرکه بود. فوق‌العاده معرکه بود. من با خودم فکر کردم چه اشکالی دارد؟! درست است کسی او را نمی‌شناسد؛ در عوض با استعداد و زیبا است. پیدا کردن کسی که این قدر ظریف باشد و بتواند نقش رمانتیک بازی کند و در عین حال و از قضا خیلی خیلی سنگین باشد کار دشواری است. نمی‌شد این نقش را به هر کسی داد. قبلاً گفتم. باز هم می‌گویم؛ خیلی شانس آوردم که ردها میشل در دسترس‌ام بود و حاضر شد در این نقش بازی کند.

نگاه‌تان به سینما کمیک است یا تراژیک؟

هر دمبیلی است و همین بدبختی من است. جوان‌تر که بودم دل‌ام می‌خواست درام یا تراژدی بنویسم.

هیچ چیز به اندازه این خوشحال‌ام نمی‌کند که بتوانم مثل یوجین اونیل یا تنسی ویلیامز درام بنویسم. این غایت آرزوی من است. چه کنم که تقدیر من در کمدی بود! چشم که باز کردم، دیدم چه‌قدر بلدم جوک و لطیفه بسازم. خیلی جوک بلدم؛ اندازه یک کتاب. در این همه سال کار من لطیفه سازی بوده است اما این که فرصتی پیش بیاید تا بتوانم درام بنویسم خیلی برایم شور و شوق دارد و باعث خوشوقتی‌ام می‌شود.

همه فیلم‌های شما امضای مشخصی دارند که ...

بالاخره یا خوب‌اند یا بد. راست‌اش همیشه مردم با این جمله از من انتقاد می‌کنند که «همه فیلم‌های شما مثل هم هستند». در حالی که من آن‌ها را مثل هم نمی‌بینم. در عین حال خود را بر حق نمی‌دانم. من هیچ شباهتی میان «همه می‌گویند من عاشقات هستم»، «زلیگ»، «هانا و خواهرش» و «آنی هال» نمی‌بینم ولی به این نتیجه رسیده‌ام که در این سال‌ها فیلم‌های من عین غذای چینی شده‌اند؛ ظرف و کاسه زیاد است منتهی پر از غذای چینی هستند. پس با این حساب، چیزهایی در فیلم‌های من پیدا می‌شود. فیلم‌ها متاثر از نازک طبعی من هستند. دل‌مشغولی و علایق من یکسان‌اند. تفاوت‌های ظریفی با هم دارند و به همین دلیل است که شما و دیگری همیشه به راحتی فیلم‌های مرا تشخیص می‌دهید؛ چه امضای من پای‌شان باشد چه نباشد چون به زوبه دیدی که ارایه می‌شود عادت کرده‌اید؛ چه موزیکال باشد مثل «همه می‌گویند من عاشقات هستیم» چه جنایی مثل «راز قتل منهن» از نظر من برخی از فیلم‌ها خیلی متنوع‌اند منتهی مردم مثل من آن‌ها را تماشا نمی‌کنند و درک می‌کنم که چرا مثل من تماشا نمی‌کنند.

برای‌تان عجیب نیست که مردم با چه دقت نظری آثار‌تان را موشکافی می‌کنند؟

این موضوع را زیاد عجیب نمی‌بینم. چون ما فیلمسازان به زبانی ساده حرف می‌زنیم و پیچیدگی که در نوشتار هست در ما نیست. می‌نشینیم و فکر می‌کنیم که «ای خدا، این نما را چه‌طور از آب دریاورم؟! حیف است از دست برود. بهتر است چیزی از آخر برداریم و بچسبانیم این‌جا تا ردیف شود. باید عجله کنیم. بیایید این قطعه موسیقی را عوض کنیم.» وقتی پای ساخت فیلم در میان باشد کار باید با هر جان‌کندنی پیش برود. آن وقت یکی

پیدا می‌شود و برایم نظریه صادر می‌کند و مرا محکوم می‌کند به این که فیلم را از روی دست یکی دیگر ساخته‌ام در حالی که از هیچ چیز خبر ندارم. فقط این نکته برایم عجیب است که می‌بینم روان‌شناسان و روان‌کاوان اجتماعی خروارها کتاب و کاغذ سیاه می‌کنند. این برایم عجیب است. گاه که نوشته‌هاشان را ورق می‌زنم برخی بینش‌های خوب می‌بینم و برخی دیگر در نظرم خنده‌دار می‌آیند.  
از کجا می‌فهمید چه وقت باید در فیلم حضور داشته باشید؟

تنها موقع نوشتن است که در این باره تصمیم می‌گیرم. زمانی که «ملیندا و ملیندا» را می‌نوشتیم. همین‌جا بگویم چند ماه پیش ۷۰ ساله شدم. شست‌ام خردار شد من نمی‌توانم در این فیلم نقش ایفا کنم. به کسی نیاز بود که چند دهه‌ای از من جوان‌تر باشد. این بود که اصلاً پافشاری نکردم حتماً در این فیلم باشم. با این همه، هنگام نوشتن اگر نقشی مناسب من باشد، حتماً بازی می‌کنم و گرنه وارد فیلم نمی‌شوم. در ضمن حواس‌ام بوده نقش‌های کمی برای خودم در نظر بگیرم. زمان نوشتن یک داستان کوتاه خودم را جای آدمی می‌گذارم که آن سر میز نشسته و دارد با دختری سرگرم است ... با خودم می‌گویم «نه، بابا! من نمی‌توانم جای این آدم بازی کنم و از سن من گذشته که در این نقش ظاهر شوم و باید آدمی ۳۰ یا ۳۵ ساله در این نقش بازی کند.» به همین دلیل، کمتر نقشی را برای خودم در نظر می‌گیرم. فقط امیدوارم ایده‌ای به ذهن‌ام برسد که مناسب کسی شبیه خودم باشد. خوب می‌دانم وقتی آدم پا به سن می‌گذارد، آدمی مثل والتر ماتاتو، کارهای خنده‌دار زیادی می‌کند. با این حال، چاره‌ای نیست جز این که بالاخره باید نقشی را بپذیری.

نقشی را که ویل فری در این فیلم بازی می‌کند برای خودتان در نظر گرفته بودید؟

آه بله. خدا می‌داند چه‌قدر دوست داشتم در این نقش بازی کنم اما حیف که به من نمی‌آمد! حالا که حرف توی حرف آمد اجازه بدهید بگویم ویل فری در قالب این نقش کارهایی کرد که به هیچ عنوان از من بر نمی‌آمد. من اگر خودم را هم می‌کشتم، نمی‌توانستم مثل او این طور شیرین و با احساس ایفای نقش کنم. ویل فری عین یک عروسک خرسی گنده است که زود به دل آدم می‌نشیند. من در این نقش، با این عینک، عین روشن‌فکرها به نظر

می‌آمدم و این انتظار را در بیننده ایجاد می‌کرد که در داستان خط سیر شسته‌رفته‌ای را دنبال کند اما کسی از ویل هیچ انتظاری ندارد. او آدم دیگری است. کاش سال‌ها پیش در چنین نقشی ظاهر شده بودم. حیف شد!

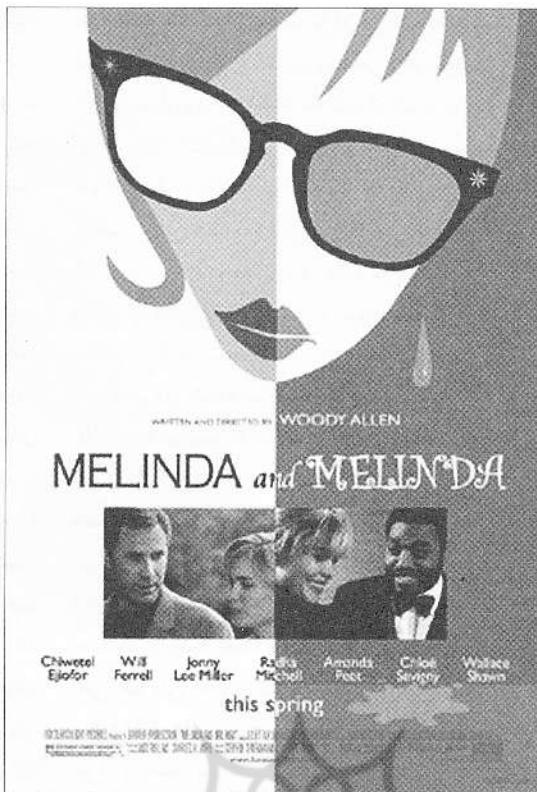
شما همیشه الیس مونشاین (که چیوتل نی جویفر نقش او را بازی کرد) را شخصیتی سیاه دیده‌اید؟

بله، من همیشه او را شخصیتی سیاه دیده‌ام. به نظر من می‌خواهند این زن را زیادی بالا ببرند. او به مهمانی می‌رود و آن بابایی که پشت پیانو نشسته طرفدار اِپرا است و به نوعی سراپا غرور و احساس است. به همین خاطر من همیشه الیس مونشاین را شخصیتی سیاه دیده‌ام. به نظر من در داستان کم‌دی هم می‌توان از بازیگر سیاهی استفاده کرد که با روند کار جور باشد. من همیشه حس می‌کردم که چوی (چیوتل) بهترین گزینه است. به مجردی که فیلم «چیزهای کاملاً زشت» را دیدم با خودم گفتم

این عجب آدم معرکه‌ای است! محشر است و می‌تواند عالی بازی کند. او هم در دسترس بود. از این بابت هم خیلی شانس آوردم چون زمانی او را به چنگ آوردم که دوماهی بود در هیچ کاری بازی نمی‌کرد.

نوشتن کم‌دی با درام چه تفاوت‌هایی دارد؟ این دو مقوله به هنگام اجرا چه تمایزاتی دارند؟

موقع اجرا هیچ فرقی با هم ندارند. منتهی آدم دلهره دارد که اگر به تماشاگر هر دو بنشینند آن‌ها را خسته‌کننده ببیند. کم‌دی به این معنی نیست که میلیون‌ها نفر را بخنداند بل که نوعی حرفه است و در مقابلش درام نیز در حقیقت نوعی حرفه است. هنگام نوشتن بیشتر با مقوله درام مشکل دارم چرا که از همان ابتدا با کم‌دی شروع کرده‌ام. همیشه دل‌ام می‌خواست درام نویس باشم. کم‌دی خیلی طبیعی‌تر به سراغ‌ام می‌آید. خیلی راحت‌تر از پس آن برمی‌آیم. برای همین با مقوله کم‌دی احساس راحتی می‌کنم. درام اما انگار قدری شاعرپیشگی می‌طلبد. در درام این خطر هست که مورد تمسخر قرار بگیری چون هرچه توی دل‌تان هست رو می‌کنید و با مزاح و شوخ طبعی و هر چیز دیگر تسکین نمی‌یابید. دیگر دست‌تان رو شده است. در درام‌نویسی چنین بلایی سر آدم می‌آید. قضیه‌اش جدی است و از طرفی شما دوست ندارید سر زبان



امکان فیلمسازی در این شهر آسان‌تر شود. از حق نگذریم، نیویورک شهری است که جان می‌دهد برای فیلمسازی. حیف که شهر گرانی است اما به هر شکل خوب است. من هر بار که درگیر ساخت فیلمی می‌شوم به راحتی می‌توانم لوکیشن‌های دلخواه‌ام را در این شهر پیدا کنم. مثلاً هنوز در نیویورک مناطق و محله‌هایی پیدا می‌شود که مربوط به دهه‌های ۲۰، ۳۰ و ۴۰ است و این برای من خیلی شگفت‌انگیز است. من با پشت و پسله‌های این شهر به خوبی آشنا هستم و آن را به شکل یک استودیوی فیلم‌سازی بزرگ می‌بینم. هر کس دل‌اش می‌خواهد فیلمی درباره نیویورک سال ۱۹۱۵ بسازد پیش من بیاید تا دست‌کم ۱۰ نقطه ناب را به او معرفی کنم. خیابان‌ها و مناطقی در این شهر سراغ دارم که با قدری حذف و اضافه جان می‌دهد برای برداشت نماهای سینمایی. نیویورک جان می‌دهد برای فیلمبرداری. باور کنید!

۷۰ سالگی خیلی ترسناک است؟

۷۰ سالگی خیلی خیلی ترسناک است. آن قدر که نمی‌توانم چیزی از جنبه‌های ترسناک آن کم کنم. آدم هرچه پیرتر می‌شود بیشتر ترس برش می‌آید. چون هول و هراس پیری بیشتر به جان‌اش می‌افتد. آن‌هایی هم که هنوز با پیری فاصله دارند. باز جای شکرش باقی است که من سلامت جسمانی دارم. گمان نمی‌کنم بتوانند از مرز ۶۰ سالگی بگذرند.

چه چیزی برای شما از این ترسناک‌تر است که بدانید بیش از ۱۰ یا ۲۰ فیلم دیگر نمی‌توانید بسازید؟

فیلم ساختن زیاد مهم نیست. مهم نفس است که به شماره می‌افتد!

پروژه جدیدتان چیست؟

فیلمی ساخته‌ام با نام «امتیاز نهایی» با بازی اسکارلت جانسن. امسال این فیلم را در جشنواره کن شرکت می‌دهم. فیلم درام است. خیلی هم خاطرش را می‌خواهم؛ گو این که معمولاً چنین آدمی نیستم. وقتی فیلم می‌سازم دل‌ام می‌خواهد از فرط درماندگی بخزم زیر زمین اما در مورد این یکی بدجوری شیفته‌اش شدم چون نقش‌باز قدرتمندی مثل اسکارلت جانسن در آن بازی می‌کند.

□

مردم بیفتید که «وای خدا! این الاغ موقع نوشتن چه فکری می‌کرده!» این حرف خیلی هول‌انگیز است و خیلی هم دل‌را می‌سوزاند. این هم مکافات‌های درام‌نویسی است. در کم‌دی ولی اصلاً این صحبت‌ها نیست. همه چیز با جوک و خنده بیان می‌شود و نهایت‌اش می‌گویید «شوخی کردم، بابا!» همین حرف آدم را نجات می‌دهد. برعکس، در درام نویسی همیشه دل‌شوره دارم و زمان نوشتن احساس راحتی نمی‌کنم در حالی که قصد مقایسه ندارم. نویسنده‌ای مثل یوجین اونیل یا اینگمار برگمن در درام‌نویسی خیلی راحت عمل می‌کنند ولی در کم‌دی پای‌شان از ناحیه جدی بودن‌شان می‌لنگد. یعنی در زمینه کم‌دی، به بزرگی و عظمتی که داشتند، نرسیدند. کاش من هم مشکل آن‌ها را داشتم. عجلتاً که ندارم و در عوض مشکل خود را دارم.

در این سال‌ها فیلمسازی در نیویورک چه تغییراتی کرده است؟

تغییر زیادی نکرده است. فیلمسازی در نیویورک حرف ندارد. به واسطه هزینه‌های بالا، اتحادیه‌های زیادی در این شهر به وجود آمده است. شهرداران زیادی سعی کرده‌اند این شهر را بیشتر قابل زندگی کنند. در همین جهت، هم‌چنین شرکت‌ها و بنگاه‌های فیلمسازی نیویورک تلاش کرده‌اند تا